

مطالعات تاریخ فرهنگی؛ پژوهش‌نامه‌ی انجمن ایرانی تاریخ
سال دوازدهم، شماره‌ی چهل‌وهشتم، تابستان ۱۴۰۰، صص ۱-۲۶
(مقاله علمی - پژوهشی)

نواحی جنوبی دریای مازندران در سنت زرتشتی

پدرام جم^۱

چکیده

یکی از تصورات رایج در تحقیقات علمی دو سده اخیر آن است که سرزمین جنوب دریای مازندران در سنت زرتشتی، مأوای دیوان و دروجان بوده. این تصور در برخی از وقایع تاریخی همچون چیرگی اریه‌ها بر مردمان بومی و جدال دین زرتشتی با دین بومی آن سرزمین ریشه دارد. تحقیق حاضر به شکل‌گیری و تحول این تصویر می‌پردازد، عوامل پدیدآورنده آن را بررسی می‌کند و برای سنجش اعتبار آن، توصیف این مناطق را در سنت زرتشتی باز می‌نماید. این تحقیق نشان می‌دهد که در متون زرتشتی، گیلان و مازندران نه جایگاه دیوان، بلکه مأمن دین کهن و پناهگاه ایرانیان تصور شده است. دیدگاه منفی درباره این نواحی، پدیده‌ای جدید در تحقیقات ایران‌شناسی است و بنیادی در سنت زرتشتی ندارد.

واژه‌های کلیدی: نواحی جنوب دریای مازندران، سنت زرتشتی، اوستا، متون فارسی میانه زرتشتی، گیلان، مازندران، ورنه

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی، مشهد (jam1977@ferdowsi.um.ac.ir)
تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۹/۸ - تاریخ تأیید: ۱۴۰۰/۹/۲۳

مقدمه

تا سده نوزدهم میلادی، گیلان و مازندران را سرزمینی تصور می‌کردند که مردمان آن در پناه موانع طبیعی استقلال خود را در گذر سده‌های متمادی حفظ کرده‌اند. اما آن را نه سرزمینی بیگانه با ایران، بلکه پناهگاه و نگاهدار میراث کهن ایرانی در برابر تاخت و تاز بیگانگان می‌دانستند و آثار فرهنگ کهن ایران را در پس نمادهای جدیدتر فرهنگی می‌جستند. مثلاً، خودزکو مقابر سادات زیدی را بنا شده بر جای معابد کهن زرتشتی معرفی می‌کرد و مسجد جامع لاهیجان را ساخته‌شده بر ویرانه‌های آتشکده‌ای زرتشتی می‌دانست (Chodźko, 1849: 261, 270; idem, 1850: 193-196). موردتمان، اگرچه سقوط ساسانیان را با آغاز استقلال نواحی جنوبی دریای مازندران برابر می‌پنداشت، دین زرتشتی را تا سده‌ها در طبرستان بردوام می‌دانست (Mordtmann, 1871: 30) و رابینو عادات و رسوم همچون علاقه گیلانیان را به نگهداری خروس سفید و برگزاری چهارشنبه‌سوری، از آثار دین زرتشتی در گیلان تصور می‌کرد (Rabino, 1917: 36). این عقیده رواج عمومی داشت که مسجد جامع ساری بر روی آتشکده‌ای از دوره ساسانی بنا شده است (Laurent, 1830: 285-286). بنایی از زمان سلاجقه در آن شهر را گنبد سلم و تور می‌نامیدند (Frazer, 1826: 42-45; cf. Hanway, 1753: 292) و حتی کتیبه اسلامی آن مانع نمی‌شد که آن را چنین نامند و مدفن فریدون و سلم و تور به شمار نیاورند. صحنه وقوع برخی از حوادث قهرمانان داستان‌های کهن ایران (فریدون، منوچهر...)، در این نواحی تصور می‌شد و این تصورات در باورهای مردمان این سرزمین و تاریخ‌های محلی آن ریشه داشت.^(۱)

تا اوائل سده نوزدهم میلادی، تصور عمده درباره سرزمین‌های جنوبی دریای مازندران چنین بود و پس از آن نیز در طول سده نوزدهم میلادی، در نزد کسانی که با مردم و فرهنگ آنان آشنایی نزدیک داشتند (مردم‌شناسان، سیاحان، مأموران دیپلماتیک) این نگرش پابرجا ماند. اما تحولی که پیش‌تر در حیطه زبان‌شناسی تاریخی پدید آمده بود، چشم‌انداز مطالعات تاریخی را تغییر داد و نگرش به این ناحیه را نیز بی‌نصیب نگذاشت. در نیمه دوم سده هجدهم میلادی، ویلیام جونز زبان‌های لاتین، یونانی، فارسی و سنسکریت را از اصل مشترکی دانست که بعداً به هندواروپایی اولیه یا

نواحی جنوب دریای مازندران در سنت زرتشتی | ۳

هندوژرمنی اولیه معروف شد. نظریهٔ زبانی او در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم میلادی، به انگارهٔ نژاد واحد آریا تحول یافت. تصور می‌شد سخن‌گویان زبان هندواروپایی اولیه، نژاد واحدی به نام آریا بوده‌اند که در زمانه‌ای بسیار کهن از موطن اصلی خود خارج شده و به قهر بر مردمان بومی نامتمدن گستره‌ای وسیع از هند تا اروپا چیره شده‌اند. در چنین زمینهٔ فکری جدید و بی‌سابقه‌ای بود که مطالعات ایرانی نخستین گام‌های جدی خود را برمی‌داشت. در آن زمان، تردیدها دربارهٔ اعتبار *اوستا* - که پیشتر انکتیل دوپرون آن را به زبان فرانسه ترجمه کرده بود - از میان رفته بود و بررسی علمی *اوستا* پایه‌ای تحقیقات زبان‌شناسانه به پیش می‌رفت. تحقیقات *اوستا* تا حدودی بر ترجمه و تفسیر پهلوی آن (زند) متکی بود و به خصوص زند، برای حل دشواری‌های *اوستا* محل رجوع بود. یکی از مشکلات *اوستا* بعضی نام‌های امکانه بود که تعیین مکان جغرافیایی آنها در آن زمان ناممکن می‌نمود، اما به نظر می‌رسید زند - اگرچه برخی اوقات با تردید - برای آنها مکان‌های جغرافیایی مشخصی بشناسد. در میان اینها ورنه (*Varəna*) بود که زند آن را به یک نظر با پدشخوارگر یکی دانسته بود. همچنین به نظر می‌رسید پاره‌هایی از *اوستا* که به بیان اعمال شگفت قهرمانان (هوشنگ، تهمورث...) اختصاص داشت، به ستیز آنان با بدکاران (دروندان) همان مکان اشاره کرده باشد. *شاهنامه* هم که انتشار ترجمهٔ خلاصه‌های آن از ربع آخر سدهٔ هجدهم میلادی آغاز شده بود (چمپیون، ۱۷۸۵ و ۱۷۸۸؛ وستن ۱۸۱۵؛ فون گورس ۱۸۲۰؛ آتکینسون ۱۸۳۲) و متن آن نیز برای نخستین بار در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم چاپ و منتشر شد (مجلد نخست را کمسدن در ۱۸۱۱ و مجلدات دیگر را ترنرمان در ۱۸۲۹ به چاپ رساند)، «مازندران» را مأوای دیوان و جادوان می‌دانست. در آن سال‌ها، مازندران *شاهنامه* را با مازندران فعلی یکی تصور می‌کردند. با کنار هم نهادن آگاهی‌هایی که از زند *اوستا* به دست آمد و مطالب *شاهنامه*، این نتیجه حاصل آمد که دیوان مازندران، بومیان سرزمین‌های باستانی جنوب دریای مازندران و، یا خدایان آنان باشند (vide Nöldeke, 1896-1904: 178, n. 1; Nöldeke, 1915: 597-600; Minorsky, 1934: 424) و کشاکش قهرمانان *شاهنامه* و *اوستا* با آنان انعکاسی از حوادث روزگار چیرگی آریاها بر آن سرزمین و مردمان بومی‌اش باشد.^(۲) مقالهٔ حاضر در بخش نخست به شکل‌گیری و تحول این تصویر

می‌پردازد و در بخش دوم، تصویر این مناطق در متون زرتشتی (فارسی میانه و فارسی نو) را بازمی‌نمایاند.

اوستا و مسئله ورنه؛ آیا نواحی جنوب دریای مازندران برای اوستا شناخته شده بود؟

فرگرد نخست، *وندیداد* ورنه را در شمار شانزده سرزمینی ذکر می‌کند که اهوره‌مزدا آفرید و سپس، پتیاره‌ای اهریمنی بر آن چیره شد. ورنه چهارگوشه موطن فریدون بود (*وندیداد*، فرگرد یکم، فقره ۱۷؛ *آبان‌یشت*، فقره ۳۳). فریدون در آنجا برای آناهیتا و درواسپا قربانی کرد و از او خواست که بر ازی‌دهاک پیروزی شود (*آبان‌یشت*، فقرات ۳۳-۳۴؛ گوش‌یشت، فقرات ۱۳-۱۴)، اما ورنه برخلاف برخی دیگر از سرزمین‌های نامبرده در *اوستا* (سغد، بلخ، هرات، مرو...)، در شمار سرزمین‌هایی نبود که بیرون از *اوستا* در سنت ایرانی شناخته شده باشد. دور از انتظار نبود که نخستین محققان عصر جدید برای شناسایی موقعیت نام‌های ناشناخته، بر تفسیر پهلوی *اوستا* (زند) تکیه کنند. *زند وندیداد*، ورنه را به یک نظر با پدشخوارگر و به نظر دیگر، با کرمان یکی می‌دانست (نک. بخش دوم).^(۳) جدا از این، مواردی از ساخت صفتی (*varəniia*) با پسوند *-iia* وجود دارد که پژوهشگران به اختلاف، آن را مشتق از ورنه (اسم مکان) یا ورن (شهو) گرفته‌اند. در یکی از باژهایی که برای مقابله و طرد دروج نسواست، دیوان ورنی به دوری از خانه، روستا، شهر و کشور فراخوانده می‌شوند (*وندیداد*، فرگرد ۱۰، فقره ۱۴). دروندان ورنی در برابر ایزد مهر به هراس می‌افتند (مهریشت، فقره ۹۷) و فروهر هوشنگ برای مقابله با دیوهای مزنی و دروندان ورنی ستوده می‌شود (فروردین‌یشت، فقره ۱۳۷). هوشنگ خود برای آناهیتا و وای ایزد بر بالای کوه هرا قربانی می‌کند و خواستار آن می‌شود که بر همه دیوان و مردمان و بر همه جادوان و پری‌ها و همه کوی‌ها و کرپن‌ها غلبه کند و دو سوم دیوهای مزنی و دروندان ورنی را فروشکند (*آبان‌یشت*، فقره ۲۲؛ *رام‌یشت*، فقرات ۷-۸). اهوره‌مزدا برای برانداختن اهریمن و دیو خشم و دیوهای مزنی و دروندان ورنی همچون اهو و رد برگزیده می‌شود (یسنا ۲۷، فقره ۱) و فروهرهای اشونان شهریار نیک را بر ضد دروج مینوی و

دروند ورنی یاری می دهند (فروردین یشت، فقره ۷۱).

در ابتدای تحقیقات جدید انکتیل دوپرون در حاشیه ترجمه اوستا، توضیح زند وندیداد را از موقعیت ورنه و برابری آن را با پدشخوارگر نقل کرد (Anquetil-Duperron, 1771: Vol. 1/2, 269, n. 4) و به رغم جرقه نبوغ آمیز موقتی که کمی پیش از نیمه سده نوزدهم میلادی با تردیدهای لاسن، روت و وسترگور، در اعتبار موقعیت یابی زند وندیداد عموماً، و موقعیت جغرافیایی ورنه در نواحی شرق ایران مخصوصاً پدیدار شد،^(۴) تعیین موقعیت ورنه از دهه ۱۸۵۰ میلادی عمدتاً، با اعتماد و به پیروی از زند وندیداد انجام شد. در یکی انگاشتن ورنه و پدشخوارگر، انتشار تاریخ طبرستان و رویان و مازندران اثر ظهیرالدین مرعشی در سال ۱۸۵۰ میلادی (به اهتمام دارن) بی تأثیر نبود که در آنجا زادگاه فریدون ده ورک/ورکی قصبه لارجان در طبرستان، در پایان کوه دنیاوند (دماوند) معرفی شده بود (مرعشی، ۱۸۵۰: ۱۱)؛ چنین به نظر می آمد که گزارش زند از زادگاه فریدون، تأیید مستقلی گرفته باشد (vide Justi, 1864: 270; idem, 1896–1904: 404; Spiegel, 1878: 718).

چنان که گذشت زند وندیداد، ورنه را به یک نظر با پدشخوارگر یکی دانسته بود و پدشخوار، بنا به بندهش، در ناحیه «طبرستان و گیلان» بود. با اعتماد به زند وندیداد مساعی پژوهشگران تا حدود دهه ۱۹۴۰ میلادی، به تعیین مکان دقیق تری برای ورنه در کوهستان جنوب دریای مازندران معطوف و منحصر شد. مارتین هاوگ، ورنه را با گیلان یکی گرفت و حتی آن را صورت باستانی نام گیلان دانست (Haug, 1857: 117–118; idem, 1857: 531–533; idem, 1878: 230, n. 1). هاوگ برای ورنه، ورونه (به سنسکریت Varuṇa) و اورانوس (به یونانی Οὐρανός)، منشأ زبانی مشترکی قائل شد و معنای اصلی آن را آسمان دانست و بر این باور بود که ورنه در ابتدا به قلمرو اساطیر تعلق داشته و بعداً آن را با سرزمینی واقعی در ایران تطبیق داده اند. به نظر او، از آنجا که ورنه در اوستا موطن فریدون است و شاهنامه هم صحنه قهرمانی فریدون و غلبه او بر ضحاک را در کوه دماوند به جانب طبرستان ذکر کرده است، ورنه را باید در طبرستان یا نزدیک به آن جست و جو کرد. همچنین هاوگ، در ترکیب māzainiianam daēuuanam، مزن را نیز نام سرزمین دانست و هم نشینی

دروندان ورنی و دیوان مزن را به مجاورت جغرافیایی دو سرزمین تعبیر کرد و دیوان مزن را با دیوان مازندران شاهنامه یکی دانست. بدین ترتیب، تطبیق‌های جغرافیایی *زند اوستا* و متن‌های پهلوی و شاهنامه کارساز شد.

نظر هاوگ را به سبب نفوذ چشمگیرش، بیشتر محققان بعدی پذیرفتند و اگرچه فرض برابری ورنه با ورونه و اورانوس رد شد،^(۵) فرضیه برابری ورنه و گیلان پابرجا ماند.^(۶) اندکی بعد از هاوگ، اشپیگل که خود برای نخستین بار *زند وندیداد* را منتشر کرده بود،^(۷) با تلفیق روایت *زند وندیداد* و *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، محل ورنه را در حوالی دماوند در طبرستان دانست.^(۸) پس از آن، بیشتر محققان به پیروی از هاوگ، ورنه را با دیلم و گیلان یکی گرفتند و، یا همچون اشپیگل آن را در پدشخوارگر/طبرستان جستند.^(۹)

از آنجا که در همان فرگرد *زندیداد*، ایرانویج- که محققان آن را در سده نوزدهم میلادی، سرزمین اساطیری اولیه ایرانیان می‌پنداشتند- جدا از ورنه نام برده شده بود، نتیجه ساده یکسان‌انگاری ورنه/گیلان این شد که گیلان/ورنه را مستقل از قلمرو ایرانیان بدانند و مردمان آن را بومیان غیرآریایی و پیروان دینی غیر از دین زرتشت در نظر آورند و کشاکش میان قهرمانان *اوستا* (هوشنگ، تهمورث) با «دیوان مزن و بدکاران ورن» را نشانه‌هایی از نبردهای میان «مهاجران آریایی» و «بومیان وحشی و جنگجو» در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان تصور کنند.^(۱۰)

دیدگاه عمومی در این مورد چنین بود تا اینکه هنینگ در سال ۱۹۴۷ میلادی نشان داد که یکسان‌انگاری ورنه/گیلان مبنای درستی ندارد (Henning, 1947, 52-53) و مکان‌یابی *زند وندیداد*، از تمایل موبدان ادوار جدیدتر به تطبیق مکان‌های نامعلوم *اوستا* با جغرافیای مألوف روزگار ایشان ناشی می‌شود. نتیجه‌ای که روت یک سده پیش‌تر بدان رسیده بود (نک. یادداشت ۴)، اینک به کرسی نشست و پس از آن در تحقیقات مرتبط با جغرافیای *اوستا*، یکسانی ورنه با دیلم/گیلان/طبرستان یکسره کنار نهاده شد. از آن پس ورنه را با فَلَئَه (Fa-la-na) مذکور در گزارش سفر زائر چینی، شوان‌زانگ، و با وَرَنو (Varṇu) مذکور در *مهام‌ایوری*^(۱۱) یکی دانستند و با نواحی بونیر (Buner) و بَنو (Bannu) امروزی (خیبر پختونخوا، پاکستان) تطبیق دادند.^(۱۲)

نواحی جنوب دریای مازندران در سنت زرتشتی | ۷

با این حال، به‌رغم آنکه در تحقیقات پس از جنگ عالم‌گیر دوم، سرزمین‌های کم‌شناخته *اوستا* عمدتاً بیرون از حدود ایران کنونی شناسایی شد و نواحی جنوب دریای مازندران (گیلان و مازندران) بیرون از جغرافیای *اوستا* ماند، یکسان‌نگاری ورنه با گیلان و، یا طبرستان اثری دیرپا در تحقیقات ایرانی به جا گذاشت.^(۱۳)

در ایران آشنایی با تحقیقات پژوهشگران اروپایی در خصوص شناسایی مکان‌های *اوستا* با انتشار آثار حسن پیرنیا و ابراهیم پوردادو آغاز شد. آثار پیرنیا و آثار قدیم‌تر پوردادو پیش از چاپ مقاله هنینگ منتشر شد و چنان که می‌توان انتظار داشت، آرای ایشان در این خصوص از نظرات دانشوران غربی متأثر بود. پیرنیا به پیروی از گایگر، ورنه را با صفحه البرز تطبیق داد، اما پوردادو آن را با دیلم و گیلان یکی گرفت.^(۱۴) پوردادو مردمان گیلان و مازندران را در دوران متقدم رواج دین زرتشتی چنین معرفی کرد: «غالباً در اوستا دروغ‌پرستان ورن که مملکت دیلم - گیلان باشد با دیوهای مازندران یعنی مشرکین مازندران یکجا ذکر شده از اوستا برمی‌آید که در این دو مملکت گروهی به دین قدیم باقی مانده پیرو دین زرتشتی نبوده‌اند» (پوردادو، ۷۵/۲، یادداشت ۱). پس از آن، ذبیح‌الله صفا و سید محمدعلی حسینی (داعی‌الاسلام) هم در همان مسیر گام نهادند. صفا به پیروی از دارمستتر چنین نوشت: «گذشته از دیوان مازندران که علی‌التحقیق بومیان آن ناحیه بوده‌اند از مردم گیلان نیز به نوعی خاص در اوستا یاد شده است. ورن در اوستا اطلاق می‌شود بر گیلان و دیلم ... مردم این سرزمین هیچ‌گاه دیو خوانده نشده‌اند و بنا بر این ظاهراً از حیث توحش به بومیان مازندران نمی‌رسیدند، اما علی‌الظاهر نه از نژاد آریا بوده‌اند و نه به مذهب آریایی اعتقاد داشتند، زیرا همیشه ایشان را در اوستا دروغ‌پرست خوانده‌اند.»^(۱۵) پوردادو حتی در آثار جدیدترش - پس از انتشار مقاله هنینگ - برابرنگاری ورنه با دیلم/گیلان را تکرار کرد.^(۱۶) بدین ترتیب، تحولات علمی جدید از دید علاقه‌مندان فارسی‌زبان پنهان ماند و برابری مردود ورنه و دیلم/گیلان یا طبرستان در آثار بعدی بسیاری از دانشوران ایرانی تا روزگار فعلی ادامه یافت.^(۱۷)

باید تأکید کرد که اریه (arya) در *اوستا* بیش از آنکه مفهومی نژادی باشد، بر واقعیتی اجتماعی و فرهنگی دلالت می‌کند و فهرست سرزمین‌های فرگرد نخست

وندیداد بیش از آنکه بر جغرافیای مشخص در زمینه‌ای تاریخی اشاره کرده باشد و به کار مطالعه تحولات تاریخی همچون بازسازی مسیر مهاجرت مردمان اعصار کهن بیاید، برای شناخت کیهان‌نگاری زرتشتی سودمند است. تفسیر اجتماعی داستان چیرگی قهرمانان/وستا بر دیوان و دروندان که روشی رایج در دو سده پیشین بود، اکنون باید به سود رهیافت‌های کارآمد کنار گذاشته شود. تفسیر کشاکش‌های قهرمانان/وستا با دیوان و دروندان در زمینه‌های ملی-قومی و پیوند دادن آن با مردمان امروزی به کل خطاست. مطالعه نواحی جنوبی دریای مازندران را نیز باید با بررسی نام‌هایی انجام داد که این خطه در طول تاریخ بدان‌ها شناخته می‌شد و از دستاویز قرار دادن نام‌های جدیدتری همچون «مازندران» خودداری کرد که به قلمروی افسانه تعلق داشته است.

نواحی جنوب دریای مازندران در متون فارسی میانه و فارسی زرتشتی

چنان‌که در بخش پیشین آمد، نواحی جنوبی دریای مازندران برای *وستا* ناشناخته بود. در حقیقت، اولین اشاره‌ها به این نواحی در متون دینی زرتشتی به متون فارسی میانه برمی‌گردد. *جز زند وندیداد* که ورنه را به یک نظر واقع در پدشخوارگر دانسته بود، دیگر متن‌های فارسی میانه زرتشتی هم به نواحی جنوبی دریای مازندران اشاره کرده‌اند. این ناحیه در مجموع با نام تاریخی کوهستان واقع در جنوب دریای مازندران، پدشخوارگر (Padišxwārgar)^(۱۸) شناخته می‌شد و دریای مازندران نیز به همین دلیل ور پدشخوارگر (var ī Padišxwārgar) نامیده شده است. به‌ندرت نام مناطق تشکیل‌دهنده آن ناحیه، طبرستان (Tabarestān) و گیلان (Gēlān)، در متن‌ها ظاهر می‌شود. اشاره به این ناحیه در متن‌های فارسی میانه زرتشتی به سه موضوع مربوط می‌شود: موضوعات جغرافیایی و (شبه) تاریخی؛ موضوعات اساطیری؛ حوادث ادوار متأخر هزاره زرتشت.

موضوعات جغرافیایی و (شبه) تاریخی

متون فارسی میانه زرتشتی اشاره‌های اندکی به جغرافیای این نواحی دارند. از آنجا که محتوای بیشتر متون فارسی میانه دینی است، فقدان اطلاعات مفصل جغرافیایی و

نواحی جنوب دریای مازندران در سنت زرتشتی | ۹

تاریخی در آنها جای شگفتی ندارد. اشاره‌های جغرافیایی به کوه‌ها، رودها و شهرهای این نواحی محدود است و همان‌ها نیز اغلب از جنبه‌های اساطیری برکنار نیست. بنا به بندهش (۹، ۲۰) «پدشخوارگر کوه آن [است] که به طبرستان و گیلان و آن ناحیه است» (پاکزاد، ۱۳۸۴: ۱۳۲؛ فرنیغ دادگی، ۱۳۶۹: ۷۲) و «هراز رود به طبرستان، بُن خان آب‌های آن نیز از کوه دماوند است» (۱۱، ۲۳) (پاکزاد، ۱۳۸۴: ۷۶). دریای کمروود (kamrōd)، به سوی اباختر، نیز به ناحیه‌ای می‌گذرد که به اختلاف نسخ (TD1: tlst'n, TD2: (tlkst'n', DH, K20, M51: tplt'n' ممکن است طبرستان خوانده شود (بندهش ۱۰، ۱۴) (پاکزاد، ۱۳۸۴، ۷۴). در *کارنامه اردشیر بابکان* آمده است که اردوان برای مقابله با اردشیر بابکان از ری، دماوند، دیلمان و پدشخوارگر سپاه و آذوغه خواست (Antia, 1900, 22). فرمانروایان پدشخوارگر کوهیار نامیده می‌شدند و بنا به افسانه‌ای که *شهرستان‌های ایران‌شهر* (۲۸) نقل کرده، کوهیاران منشأ خود را به مردانی می‌رسانند که ارمائیل نجاتشان داده و به کوهستان فرستاده بود. شمار کوهیاران هفت بود و یکی از آنها خاندان وسیمگان دباوند (dumbāwand Wisēmagān) (متون فارسی و عربی: مصمغان دماوند) بود (*شهرستان‌های ایران‌شهر*، ۲۹).^(۱۹) از میان شهرهای مناطق کم‌ارتفاع جنوب دریای مازندران، *شهرستان‌های ایران‌شهر* (۵۹) یکی را ذکر کرده است: «شهرستان آمل را زندیق پُرمرگ ساخت»^(۲۰) و اگرچه برای این ادعا اعتبار تاریخی چندانی نمی‌توان در نظر گرفت، شاید نشان از آن باشد که این نواحی تا چه حد در مناقشات بر سر دین (زرتشتی) راست‌کیشانه مداخله داشته‌اند.

موضوعات اساطیری

موضوعات اساطیری به دو داستان اصلی مربوط می‌شود: ماجرای در بند کردن ضحاک و فرمانروایی فریدون و ماجرای فرمانروایی منوچهر و شهربندان شدن او در هنگام تهاجم افراسیاب به ایران‌شهر. در دوره میانه زبان‌های ایرانی، بعضی مکان‌های *اوستا* دیگر برای روحانیان زرتشتی ایران شناخته شده نبود. عالمان زرتشتی که به ترجمه و تفسیر *اوستا* پرداختند، بعضی مکان‌های ناآشنای *اوستا* را با مکان‌های آشنای روزگار خود تطبیق دادند. قطعه‌ای از *زند و نایداد* (۱، ۱۸) که در بخش پیشین از آن سخن

رفت، احتمالاً نقطه شروع پدیدآمدن بعضی موضوعات مرتبط با قهرمانان/وستا و نواحی جنوبی دریای مازندران در دیگر متون فارسی میانه است. این متن دربردارنده چند لایه تفسیری است و از پیچیدگی و ابهام عاری نیست: «چهاردهم از بهترین جای‌ها و روستاها که من که اورمزدم فراز آفریدم ورن (wln/waran) چهارگوش [پدشخوارگر کرم، کسی هست که کرمان گوید، آن را چهارگوشی اینکه چهار راه در آن بایستد. کسی هست که چنین گوید: شهری با چهار دروازه است] که فریدون در آن زاده شد برای غلبه بر ازی‌دهاک. گنامینوی پرمگ به پتیاره دشتان بد را در آن ایجاد کرد (ستم‌کاره‌تر باشد)، نیز اقامت انیر بر آن [کسی پدشخوارگر گوید، کرم، کسی کرمان گوید، بارز]» (Jamasp, Gandevia, 1907: 17; Moazami, 2014: 38-41). ورنه بنا به وستا، زادگاه فریدون بود و فریدون قهرمانی بود که بر ضحاک چیره شده بود. در حقیقت، نقطه آغاز یکی دانستن ورنه با پدشخوارگر، به مرتبط دانستن ضحاک با کوه دماوند بازمی‌گشت. ضحاک اژدهایی اساطیری بود و تنوره آتشفشان دماوند، بهانه کافی برای تعیین محل او در خود داشت.^(۲۱) اگر دماوند با زندان ضحاک یکی بود، دور از انتظار نبود که نبرد فریدون با ضحاک و محل فرمانروایی فریدون خیلی دور از دماوند، مثلاً در پدشخوارگر، تصور نشود. از متن بالا پیداست که پدشخوارگر تنها شناسایی ممکن برای مکان گرفتاری ضحاک نبود؛ کرمان نیز به پشتوانه ریشه‌شناسی عامیانه‌ای که آن را جمع کرم (مار) می‌دانست، مکان ضحاک معرفی شده بود.^(۲۲) اما ظاهراً پدشخوارگر گوی سبقت را از رقیب خود ربوده بود، چنان‌که در چندین متن فارسی میانه دیگر هم به گرفتاری ضحاک در دماوند اشاره شده است. در بندهش (۹، ۳۴) آمده: «کوه دماوند، آن که بیوراسپ بدان بسته شده است از پدشخوارگر است» (پاکزاد، ۱۳۸۴: ۷۲). همین مطلب را تحریر پارسی جاماسپ‌نامه آورده: «خدای عز و جل به رحمت و نور خویش آفریدون بن آبتین پدیدار آورد تا او را بگرفته به دماوند کوه بیست» (Modi, 1903: (Persian text) p. 87). ضحاک در کوه دماوند گرفتار خواهد ماند. «پس ازی‌دهاک [خود] را در کوه دماوند خلاص کند به این زمین آید و همه دیوان و دروجان را خورد» (مزدپور، ۱۳۷۸: ۱۵۷، ۲۵۹). در آن زمان گرشاسپ را به فرمان ایزد برانگیزند و او ضحاک را هلاک کند. در مینوی خرد (۶۱، ۲۰) آمده است

که: «تن سام (= گرشاسپ) به دشت پیشانسه نزدیک کوه دماوند باشد» (تفضلی، ۱۳۸۰: ۶۹؛ ۸۵؛ ۱۳۶۹: ۱۲۸) و چنان که وست یادآور شده، انتقال آن نیز به نزدیکی دماوند به تأثیر از محل گرفتاری ضحاک و تصور مجاورت مکان گرشاسپ با آن پدید آمده است (West, 1885: 110, n. 4).

چنان که آمد، با نشانیدن ضحاک در تنوره کوه دماوند، راه برای شناسایی ورنه زادگاه فریدون، در نواحی اطراف کوه دماوند نیز هموار شد. بنا به بندهش (۳۲، ۲) از زمان‌هایی که کیان به فره (معجزه و شگفتی) ساختند «یکی آن [بود] که فریدون ساخت به پدشخوارگر به ور چهارگوش دناوند» (پاکزاد، ۱۳۸۴: ۱۳۷). و نه تنها فریدون، بلکه فرمانروایان پدشخوارگر هم با داستان ضحاک پیوند یافتند. بنا به شهرستان‌های ایران شهر (۲۸) «بیست شهرستان در پدشخوارگر ساخته شده است. آنها را به فرمان ارماییل کوهیاران ساختند که از ضحاک کوه را به شهریاری به دست آوردند» (Jamasp-Asana, 1897-1913: 21; cf. Marquart, 1931: 15).

طبیعی بود که پس از فریدون، مکان فرمانروایی منوچهر نواده و جانشین او را نیز در همان پدشخوارگر بدانند. در زمانه منوچهر «افراسیاب آمد و منوچهر را با ایرانیان به پدشخوارگر راند و با سختی و نیاز و بسیار مرگ نابود کرد» (بندهش ۳۳، ۵) (پاکزاد، ۱۳۸۴: ۳۶۳).^(۲۳) «هنگامی که افراسیاب منوچهر را همراه با ایرانیان در کوه پدشخوارگر گرفتار کرد و درد و نیاز برهشت، اغریث از ایزدان آیفست خواست و آن نیکی یافت که سپاه و گند ایرانیان را از آن سختی برهانید» (بندهش ۳۵، ۲۴) (پاکزاد، ۱۳۸۴: ۳۹۶). «منوچهر صد و بیست سال (فرمانروایی کرد). در همان فرمانروایی منوچهر، هنگامی که در پدشخوارگر بود، افراسیاب دوازده سال (فرمانروایی کرد)» (بندهش ۳۶، ۷) (پاکزاد، ۱۳۸۴: ۴۱۲-۴۱۳). همین مطلب در تحریر پازند جاماسپ‌نامه (۴) هم آمده است: «در میانه فرمانروایی منوچهر، افراسیاب تور دیو فرمانروایی را دوازده سال بستد. منوچهر ایرج در کوه پدشخوار بزیست» (*Jâmâspi*, p. 70).^(۲۴) در مینوی خرد (۲۶، ۴۱-۴۴) آمده است که «از منوچهر این سود بود که سلم و تور را به کین ایرج که نیای او بود

(بکشت) و از پتیارگی گیهان بازداشت و از زمین پدشخوارگر تا بُن گوزک چون افراسیاب گرفته بود به پیمان از افراسیاب بازستد و به ملکیت ایران شهر آورد» (تفضلی، ۱۳۸۰: ۴۶؛ Anklesaria, 1913: 90; Sanjana, 1895: 46). در داستان منوچهر و افراسیاب پدشخوارگر مأمّن ایرانیان است و الگویی کهن را برای نقشی مشابه در حوادث آینده و حتی روزگاران پایانی هزاره زرتشت پدید می‌آورد.

حوادث ادوار متأخر هزاره زرتشت. چشمگیرتر از موارد قبلی، اشاره ادبیات پیشگویانه فارسی میانه زرتشتی به این نواحی است. در این متن‌ها پدشخوارگر همچنان قلمروی ایمن ایرانشهر و مأمّن ایرانیان است و رسیدن دیوان خشم‌تخمه به آن، منتهای تیره‌بختی ایرانیان است و نشان از روزگار تیره پیروان دین کهن در روزگاران آخر هزاره زرتشت دارد. بنا به *زند بهمن یسن* (۵، ۹) هنگامی که هزاره زرتشت به سر رسد، دیوان خشم‌تخمه به ایران‌شهر بتازند «همه سرزمین‌های ایران (جمع: اریه‌ها، بهدینان) به سم اسب ایشان کنده شود و درفش ایشان به پدشخوارگر برسد. گاه و دین را به فرمانروایی ستم از آنجا ببرند. زنش ایشان از آنجا رسد» (۵، ۹) (Anklesaria, 1957: 42).^(۲۵) زرتشت‌نامه هم این مطلب را آورده است:

پس آنگه چو آید هزاره به سر	ز بهدین نماند کسی با هنر
ز هر جانب آهنگ ایران کنند	به سم ستورانش ویران کنند
چو رخ زی پدشخوارگر آورند	وزان جایگه دین و شاهی برند

(زرتشت بهرام پژوه، ۱۹۰۴: ۷۳)^(۲۶)

بخشی از یک پیشگویی دیگر نیز مربوط به حوادث پایان هزاره زرتشت است: اورمزد زرتشت را از وقوع سه نبرد بزرگ آگاه می‌کند. سومین نبرد بزرگ هنگامی روی خواهد داد که هزاره زرتشت به سر رسد. باز در اینجا پدشخوارگر مکان کانونی است: «هنگامی که آن هر سه به یک جای رسد: ترک و تازی و رومی. ... همه سرزمین‌های ایران (جمع) که من اورمزد آفریدم از گاه خویش به پدشخوارگر رسد. [کسی بود که (گفت) آذرگشنسپ به دریاچه چیچست عمیق گرم آب جدادیو. دین نیز آنجا به پیدایی آمد]. ... چنان خشم تخمکان به این سرزمین‌های ایران که من اورمزد آفریدم، به تازش باشند، ای سپیتمان زرتشت، که این مردم در پدشخوارگر و پارس و غارنشین و

کوه‌نشین و دریانشین اندکی بماند» (زند بهمن یسن ۶، ۱۰).^(۲۷) «سرزمین‌های ایران» (ērān dehān) بازگردان وفادارانه ترکیب اوستایی airiianam daxiiunam (مردمان اریه) است، اما تحول معنایی daxiiu (مردم) به deh (سرزمین، ده) در فارسی میانه، موجب پیچیدگی و ابهام شده است. چنانکه دیده می‌شود رسیدن سرزمین‌های ایران (ērān dehān) به پدشخوارگر که تفسیرهای متفاوتی (مطلب داخل قلاب) را در متن فارسی میانه پدید آورده، در تحریر فارسی زند بهمن یسن به انتقال آتش آذرگشسپ از مکان خود به پدشخوارگر تعبیر شده است: «جمله شهرهای ایران نزار* (متن: نظاره) و تباه شود و زین لشکرها آذرگشسب بدشوارگر برند و اندر آنجای اندکی مردم که بمانند مگر بدشوارگر بمانند» (اونوالا، ۱۹۲۲: دفتر دوم، ۹۳).

بدان وقت هر مزد نیرو کند	و ناهید با زیر خویش افگند
برانند با یکدگر ترک و روم	دراقتند در هم چو باد سموم
همیدون بیایند قوم عرب	برانگیخته شر و شور و شغب
تلی کشته گردد ز هر دو گروه	ز کشته به هر مرز بر کوه کوه
ز بس گونه گونه درفشان درفش	جهانی شده سرخ و زرد و بنفش
شود مرز ایران سراسر تباه	ز ترک و ز تازی و رومی سپاه
همه آذران زی پدشخوارگر	برند اندر آن روزگار بتر
بدشواری از جایگه برگرند	مر آن را بدشووارگر آورند
بیارند اذرگشسپ گزین	به چیچست گرماب مردان دین
نشینند در غار کوه و کمر	نماند کسی در بدشخوارگر

(زرتشت بهرام پژدو، ۱۹۰۴: ۷۴-۷۵)

در پیشگویی دیگری، دریای پدشخوارگر (دریای مازندران) و طبرستان از سوی مفسران دینی ناحیه‌هایی دانسته شده‌اند که شاه بهرام ورجاوند از آنجا خواهد آمد: «هنگامی که ستاره اورمزد به اوج رسد اناهید را فروافکند فرمانروایی به کی (بهرام ورجاوند) رسد. بس بی‌شمار سپاه مسلح آراسته درفش باشند. (بود کسی که از سیستان و پارس و خراسان [گفت].) بود کسی که از دریای پدشخوارگر گفت. بود کسی که از

کوهستان هرات گفت. بود کسی که از طبرستان گفت. و از آن ناحیه نابرنای بی‌گناهی به پیدایی آید با درفش آراسته و بس شمار سپاه پدشخوارگر از سلاح‌داران و لشگر و سپاه ایران شهر، کسی بود که گفت گُرد و کرمان هم خوانند، پیدا نیست. که به همیاری و هم‌درفشی به این سرزمین‌های ایران بس شمار آن خشم‌تخمکان شیداسپی و خیون فراخ‌پیشانی و گرگِ دوپا و دیوِ دوال‌کستی را بکشند» (زند بهمن یسن ۷، ۸-۱۱).^(۲۸)

جاماسپ‌نامه (۹۸-۸۸) پیشگویی دیگری دارد که بنا بر آن، در پایان هزارهٔ زرتشت و پیش از آمدن پشوتن و اوشیدر، در پدشخوارگر نزدیک ساحل دریا، مردی ایزد مهر را ببیند و ایزد مهر بس راز نهان به آن مرد بگوید و او را به پیغام نزد شاه پدشخوارگر بفرستد تا به او بگوید که چرا این فرمانروایی را کر و کور نگاه می‌داری؟ تو نیز فرمانروایی چنان کن که پدران و نیاکان تو کردند.^(۲۹) آن مرد گوید که من چگونه به آن فرمانروایی توانا باشم که مرا آن لشکر و سپاه و گنج و سپاه‌سالار نیست که پدران و نیاکان مرا بود. آن پیغامبر بگوید که بیا تا گنج و خواسته پدران و نیاکان تو را به تو بسپارم. او گنج بزرگ افراسیاب را بدو بنماید. چون گنج به دست آورد سپاه و لشگر زابل را بیاراید و به سوی دشمنان رود. و هنگامی که به دشمنان آگاهی رسد، تور و تازی و رومی به هم آیند که پدشخوارگرشاه را بگیریم و گنج و خواسته را از آن مرد بستانیم. و پس هنگامی که آن مرد از آن آگاه شود با بس سپاه و لشگر زابل به میان ایران‌شهر آید و آن مردمان در آن دشت که تو گشتاسپ با هیونان سپید به بیشه سپید نبرد کردی، با پدشخوارگرشاه کارزار کنند. و به نیروی ایزدان و فره ایران (جمع) و کیان و دین مزدیسنان و فره پدشخوارگر و مهر و سروش و رشن و آبان (جمع) و آذران و آتشان کارزار بسیار شگفت کنند. و بر ایشان چیره شود، از دشمنان چندان بکشد که به شمار نتوان گرفت.^(۳۰)

وزان پس چو هرمزد بالا گرد	و ناهید را زیر خویش آورد
بدانگاه بینی که بندد کمر	یکی مرد دین در بدشخوارگر
ز پارس و خراسان و از سیستان	یکی لشگر آرد عجب بیکران
سه گونه درفش درفشان بود	وزانجا به یاری ایران شود

شود لشگر دیو ناپایدار بسی خسته و کشته در کارزار
ز کستی دوال و ز روم و فرنگ ز دیو سیه پوش و گرگ دو لنگ
(زرتشت بهرام پژوه، ۱۹۰۴: ۷۶)

ظاهراً همین پیشگویی است که با بیانی متفاوت در تحریر فارسی آن آمده است:
«پس فرشته زمین بنالد و گوید که برنتوانم این سختی و دشواری، زیر به بالا باشم، و
مهر ایزد به فریاد رسد یعنی زمانه از بدی و ستمکاری اندک بهتر شود و درین میانه
اندکی عدل و انصاف پدیدار آید و گروهی از پدشوارگر آید و عدل و انصاف پدیدار
آید و روزگار بهتر باشد و قوت دین باشد و عدل و انصاف در جهان آورند و کوشند»
(اونوالا، ۱۹۲۲: دفتر دوم، ۱۰۵).

چنان که پیداست، در سنت دینی زرتشتی کوچک ترین نشانی از آن نیست که نواحی
جنوب دریای مازندران را سرزمینی اهریمنی و مأوای دیوان و دروجان دانسته باشند.
در اینجا برای رفع ابهام باید افزود که «مازندران» (māzandarān) که در شاهنامه محل
دیوان و دروجان است، از سده ششم هجری جایگزین نام های کهن تر نواحی شرقی تر
نواحی جنوبی دریای مازندران شده و در متن های فارسی میانه زرتشتی، نام مکان نبوده
و تحول معنی و تبدیل آن به جای نام پس از دوره میانه زبان های ایرانی روی داده و
اطلاق آن به مازندران فعلی نیز در متون فارسی غیر زرتشتی اتفاق افتاده است. به نحو
مشابه، رویدادهای اساطیری و شخصیت های مرتبط با مازندران شاهنامه به موضوع
تصویر گیلان و مازندران در سنت دینی زرتشتی ارتباطی ندارند.^(۳۱)

نتیجه گیری

سرزمین های جنوبی دریای مازندران همچون بخش عمده ایران امروزی، برای اوستا
ناشناخته بود. در دوره میانه زبان های ایرانی، موقعیت واقعی تعدادی از نام های
جغرافیایی اوستا برای روحانیان زرتشتی ایران آشکار نبود. کوشش روحانیان برای
شناسایی جای نام ها، تطبیق برخی از نام های کهن اوستا با نام های جغرافیایی
شناخته شده روزگار آنها را در پی داشت. در میان نام های ناشناخته اوستا یکی هم ورنه
بود که زادگاه فریدون، قهرمان چیره بر ضحاک بود. با یکی دانستن تنوره آتشفشانی کوه

دماوند با زندان ضحاک، ورنه نیز با پدشخوارگر تطبیق داده شد و سپس منوچهر نیز با آنجا پیوند یافت. از آن پس این سرزمین در سنت زرتشتی، پناهگاه ایرانیان و پیروان دین کهن تصویر می‌شد و این انگاره حتی در توصیف روزگار پیش از سر آمدن هزاره زرتشت تکرار شد.

آنچه تصور عمومی از این سرزمین‌ها را در تحقیقات دو سده اخیر تغییر داده و موجب ظهور تصویری تیره از آن شده، دو خطای عمده است: تعبیر تاریخی حوادث اساطیری و نشان دادن آن حوادث در جغرافیای نواحی جنوب دریای مازندران به اعتبار شناسایی سرزمین‌های ناشناخته کهن / اوستا توسط مفسران و مترجمانش؛ در نظر آوردن مازندران شاهنامه به مثابه سرزمینی تاریخی و تفسیر داستان‌های دیوان و جادوان مازندران همچون انعکاسی از وقایع تاریخی. اما متون دینی زرتشتی نشان می‌دهد که تصور سنتی (پیش از سده نوزدهم) که این سرزمین‌ها را مأمن و پناهگاه ایرانیان می‌دانست با تصویر این سرزمین‌ها در سنت زرتشتی مطابقت کامل دارد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای تصویر قهرمانان اساطیری در تاریخ‌های محلی نک. ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۵۷-۸۲.
 ۲. «وقتی که آریان‌ها به فلات ایران آمده‌اند، در اینجا مردمانی یافته‌اند که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آنها پست‌تر بوده‌اند، زیرا آریان‌ها مردمان بومی را (دیو) یا (تور) نامیده‌اند. علاوه بر این در مازندران آثاری به دست آمده که خیلی قدیم است و دلالت بر صحت این استنباط می‌کند. رفتار آریان‌ها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، به خصوص، که آریان‌ها آنها را از خود پست‌تر می‌دانسته‌اند. بنابراین در ابتدا، هیچ نوع حقی برای اینها قائل نبوده‌اند، بلکه با اینها دائماً جنگ می‌کردند و هر جا آنها را می‌یافتند می‌کشتند...» (پیرنیا، ۱۳۱۱-۱۳۱۳: ۱/ ۱۵۷-۱۵۸؛ Marquart, 1901: 129).
 ۳. برای متن مورد اشاره در *زند و نداد* نک: Moazami, 2014: 38-41.
 ۴. لاسن حدس زد فالانو (Falanou) مذکور در شوان‌زانگ (Xuanzang) همان ورنه باشد و مکان آن را در نواحی جنوب کابل معین کرد (Lassen, 1847: 424-425, n. 1). روت نیز عقیده داشت که ورنه را باید در جنوب شرقی سرزمین‌های آریایی در مرزهای گدروزیا و آراخوزیا جست. به نظر او تنها در تفسیرهای متأخر *اوستا* (زند) بود که وقایع و اسامی سرزمین‌های شرق به غرب منتقل شد و مردمان وحشی و ارواح شریر بیابان به جانب شمال در کوهستان‌های جنگلی جنوب دریای مازندران انتقال یافتند (Roth, 1848: 219). وسترگور (مقاله او در اصل به زبان دانمارکی در سال ۱۸۵۲ منتشر شد) ورنه را در نزدیکی هند می‌دانست (Westergaard, 1855: 415).
 5. Spiegel, 1878: 716 ff.; de Harlez, 1881: 4, n. 3, 11.
اما هرتسفلد در حدود نیمه سده بیستم همچنان پیرو آن نظر بود (Herzfeld, 1947: 765).
 ۶. کمی بعد کیپرت، نظر هاوگ را مورد انتقاد قرار داد و شرایط گیلان را برای یک سرزمین آریایی اهوره‌آفریده نامناسب و برابری گیلان و ورنه را ناممکن دانست. کیپرت استدلال آورد که یونانیان ساکنان این نواحی کوهستانی شمالی همچون تپوریان، آماردها، کادوسی‌ها و گیل‌ها را کوه‌نشینانی متمدن و غارتگر توصیف کرده‌اند که دائماً با پارسیان و مادها در ستیز و به داشتن خشن‌ترین آداب و رسوم شهره بوده‌اند و ساکنان وحشی گیلان غربی از سوی مورخان و جغرافی‌نویسان، ناآریایی (Anariakai) خوانده شده‌اند (Kiepert, 1856: 639-645).
 ۷. برای برگردان فارسی میانه بند مورد اشاره در *فرگرد نخست و نداد* نک:
Spiegel, 1853: Pahlavi text, p. 6.
 8. Spiegel, 1859: 367-368
- اشپیگل در مجلد دوم ترجمه *اوستا* (۱۸۵۹) و مقدمه مجلد سوم (۱۸۶۳) مدعی است که در

مجلد نخست ترجمه اوستا (۱۸۵۲) مکان ورنه را در طبرستان مشخص کرده است؛ در حالی که او در مجلد نخست تنها به ذکر نظر محققان پیش از خود و نقل روایت‌های متفاوت از زادگاه فریدون پرداخته و از اظهار نظر درباره شناسایی موقعیت ورنه خودداری کرده بود. نک: Spiegel, 1852: Bd. I, 66, n. 1.; idem, 1859: Bd. II, 71; idem, 1863: Bd. III, p. lx. ۹. دارمستتر، جکسون، گری و کریستن سن از هاوگ پیروی کردند و یوستی اگرچه فرضیه اصل اساطیری داشتن ورنه را به پیروی از هاوگ پذیرفته بود، اما در تعیین مکان ورنه از اشیپگل پیروی کرد. اشیپگل بعدها به طور مشخص، دره لاریجان را برای ورنه پیشنهاد کرد. گایگر هم آن را با طبرستان و آن بخش از زنجیره کوهستانی البرز که از استرآباد تا دماوند امتداد دارد، برابر دانست و حتی به‌طور دقیق موقعیت آن را در حدود خوار و دروازه‌های دریای خزر تعیین کرد. دمرگان به پیروی از اشیپگل ورنه/ورکی را در پای کوه دماوند و دره لاریجان می‌جست و چون چنین جایی را در آن حوالی نیافت، ناحیه رینه در پای کوه دماوند را پیشنهاد کرد؛ نک:

Darmesteter, 1880-1883, Vol. 2, p. 61, n. 3; idem, 1892-1893, Vol. 2, p. 14, n. 38; Jackson, 1896-1904, Bd. II, p. 663; Gray, 1916, 506-507; Christensen, 1941, pp. 9-10 n. 1; Christensen, 1943, 49-50; Justi, 1864, p. 270; Spiegel, 1871-1878, Bd. 1, 544-545; Spiegel, 1878, 718-719; Geiger, 1882, 127-128; Geiger, 1896-1904, Bd. 2, 391; de Morgan, 1896: 133, 140.

یوستی مکان ورک را در جنوب شرق ساری مشخص کرد (Justi, 1896-1904: Bd. II, p. 404).

10. Darmesteter, 1892-1893: Vol. II, p. 373, nn. 32, 33; Christensen, 1917-1934: Vol. 1, 141-142. Cf. Geiger, 1896-1904: 127-128.

دارمستتر (ibid) بر این نظر بود که مازندران هرگز به‌طور کامل ایرانی نشده است و بخشی از مردم آن حتی در دوره ساسانیان بت پرست بوده‌اند.

۱۱. برای مهامایوری و فهرست جغرافیایی آن و موقعیت ورنو (Varṇu) نک:

Lévi, 1915: 71-73

12. Gnoli, 1967: 75; Gnoli, 1980: 48; Gnoli, 1987: 44-47; Burrow, 1973: 135; Monchi-Zadeh, 1975: 127-130; Witzel, 2000: 311; Vogelsang, 2000: p. 57; Grenet, 2005: 42; Grenet, 2015: 28.

هومباخ که ورنه را با وروالیز (wālīz-war) تاریخی احتمالاً قندوز امروزی، در شمال هندوکش (افغانستان) تطبیق داده، از این قاعده مستثناست (Humbach, 1991: Vol. 1, 34).

بارو و ویتزل مازنه (Māzana) مذکور در اوستا را با مازندران اعصار بعدی یکی می‌گیرند. به اعتبار این نظر در جای دیگری پرداخته خواهد شد.

۱۳. مثلاً این ارزیابی نسبتاً جدید برومبرژه که اساطیر زرتشتی و پژواک آن را در شاهنامه در ارائه تصویری دوزخی از گیلان مؤثر دانسته است، اثر دیرپای نظرات قدیم‌تر را منعکس می‌کند (Bromberger, 2011).

نواحی جنوب دریای مازندران در سنت زرتشتی | ۱۹

۱۴. پیرنیا، ۱۳۰۶: ۵۱۶؛ پورداود، ۱۳۰۷-۱۳۱۰: ۵۷/۱، ۱۷۸؛ ۷۵/۲. پورداود در جای دیگری ورنه را سرزمینی در طبرستان ذکر کرده است؛ نک پورداود، ۱۳۳۶: ۶۷.

۱۵. صفا، ۱۳۶۳: ۶۰۹-۶۱۰. مقایسه کنید با: Darmesteter, 1892-1893: Vol. II, 373, n. 33.

۱۶. پورداود در یکی دو جا با نشان پرسش و بدون توضیح در این شناسایی تردید کرده است؛ نک. پورداود، ۱۳۲۶: ۲۵۱، یادداشت ۶۷.

۱۷. نک. مهجوری، ۱۳۴۲: ۳۲/۱-۳۴؛ طاهری، ۱۳۴۷: ۱: «مازن در کتاب اوستا بر ناحیه‌ای اطلاق می‌شود بر کناره دریای خزر که بعدها به مازندران مشهور شد و به اقرب احتمال سرزمین ورن که در کتاب اوستا با احترام از آن یاد می‌شود، همان گیلان و دیلم ادوار بعدی است. اما وجه اشتراک گیلان و مازندران در عهد پیدایش اوستا و ادوار نخستین تاریخ ایران این است که هیچ کدام مسکن اقوام آریائی نیست و آن اقوام نیز اعتقادی به دیانت زرتشت ندارند»؛ آذرگشسب، ۱۳۵۴: ۵۳؛ راشد محصل، ۱۳۷۰: ۳۶؛ اوشیدری، ۱۳۷۱: ۴۲۱-۴۲۲، ۴۶۹: «در اوستا غالباً از دیوهای مازندران یعنی مشرکین مازندران یاد شده که نشان می‌دهد آنان هنوز به دین زرتشتی درنیامده، پیرو دین قدیم بوده‌اند. ناگفته نماند که آنها پس از پذیرفتن دین زرتشت نیز تا مدت‌ها به این دین باقی ماندند و هنوز هم در گوشه و کنار نقاط کوهستانی دوردست آنجا، کسانی به آداب و رسوم نیاکان پایبندند»؛ نفیسی، ۱۳۸۴: ۷۳: «درگونت ... در قسمت‌های تازه اوستا تصریح کرده‌اند که دیوانی هستند که در جسم مردم باتلاق‌های گیلان حلول کرده‌اند»؛ زرین کوب، ۱۳۸۲: ۳۱/۱-۳۷.

۱۸. برای این نام نک: A'lam, 1992: 195-224.

19. Jamasp-Asana, 1897-1913: 21; cf. Marquart, 1931: 15; Daryaee, 2002: 14-15, 19, 23.

قرائت قطعی نام دیگر کوهیاران با دشواری روبه‌رو است و پیشنهادهای پیشین چندان متقاعدکننده نیستند. متن فارسی میانه به صورتی که به ما رسیده حاوی این معناست که گویی کوهیاران همگی در پدشخوارگر اقامت داشته‌اند و این، پذیرش تصحیحات مارکوارت را با مشکل روبه‌رو می‌کند.

20. Jamasp-Asana, 1897-1913: 24; cf. Marquart, 1931: 23; Daryaee, 2002: 16, 21, 25.

در ادامه همین بند آمده است: «زرتشت سپیتمان از آن شهرستان بود»، اما احتمالاً این مربوط به بند دیگری باشد که نام شهرستان از اول آن افتاده است. نک: Marquart, 1931: 23.

برای دلیل احتمالی بنا شدن آمل توسط زندیق (احتمالاً مزدک) نک. همان، ۱۱۰-۱۱۲.

۲۱. ارتباط ازدها یا موجودات ازدهاگونه با تنوره‌های آتشفشانی در جاهای دیگر خصوصاً در اساطیر اقوام هندواروپایی نظایر متعدد دارد. ارتاوازد در غاری در کوه ماسیس (آرارات) به

زنجیر آهنین گرفتار است (موسی خورنی، ۲، ۶۱)؛ اژدهایان در همان کوه اقامت دارند (موسی خورنی، ۱، ۳۰). نمی‌توان با این نظر بویس موافق بود که هرا برزیتی (Harā bərəzaiti)، یا همان البرز، کوه اصلی بوده باشد که فریدون ضحاک را در آن زندانی کرده است (Boyce, 1985: 811-813). شاهدهی برای فرضیه بویس نیست و مقدس بودن آن کوه چنین فرضی را ناممکن می‌کند. اگرچه دماوند بلندترین کوه رشته‌کوه البرز فعلی است، اما این نام اساطیری در اعصار جدیدتر بر این رشته کوه نهاده شد؛ خیلی بعد از آنکه دماوند با ضحاک مرتبط دانسته شده بود.

۲۲. داستان کرم هفتان‌بخت (کارنامه اردشیر بابکان) یا کرم هفتواد (شاهنامه) در کرمان که اردشیر بابکان او را بکشت، از همان ریشه‌شناسی عامیانه مایه گرفته است. نک. همچنین:

Darmesteter, 1883: Vol. 2, 81-82; Herzfeld, 1947: 766.

۲۳. نک همچنین شهرستان‌های ایران‌شهر، ۳۸: 22. Jamasp-Asana, 1897-1913: 22.

24. cf. Messina, 1939: 46, 97; Agostini, 2013: 53, 99.

25. cf. Cereti, 1995: 140, 159؛ ۱۰: ۱۳۷۰. راشد محصل،

۲۶. مقایسه کنید با تحریر فارسی زند بهمن یسن: اونوالا، ۱۹۲۲: دفتر دوم، ۹۲: «سر هزاره تو [= زرتشت] باشد و جمله ایران به سم اسپان ویران کنند و درفش تا بدشوارگر (پدشخوارگر) برسند و گاه دین [و] پادشاهی ازو ببرند».

27. Anklesaria, 1957: 50-51; Cereti, 1995: 141, 161.

راشد محصل، ۱۳۷۰: ۱۰-۱۲؛ مقایسه کنید با تحریر پارسی آن در: اونوالا، ۱۹۲۲: دفتر دوم،

۹۲: «اندران زمان از هیشم کشندگان (هیشم کشندگان به جای xēšm wišūdagān: فرزندان خشم) در ایران دهان (سرزمین‌های ایران) مردم کم بمانند، مگر بدشوارگر (به پدشخوارگر)».

28. Anklesaria, 1957: 56-58; Cereti, 1995: 142-143, 162-163.

راشد محصل، ۱۳۷۰: ۱۳-۱۴. مقایسه کنید با تحریر پارسی زند بهمن یسن در: اونوالا، ۱۹۲۲: دفتر دوم، ۹۳.

۲۹. مقایسه کنید با تحریر فارسی آن در اونوالا، ۱۹۲۲: دفتر دوم، ۱۰۰.

30. *Jāmāspi*, Pahlavi text, pp. 6-7, English translation, pp. 31, 33; cf. Bailey, 1930-1931: 584-585; Benveniste, 1932: 345, 363-364; Messina, 1939: 73, 116-117.

همچنین مقایسه کنید با تحریر فارسی آن در: اونوالا، ۱۹۲۲، دفتر دوم، ۱۰۰.

۳۱. نویسنده این مقاله تحول معنایی واژه مازندران و موضوعات مرتبط با آن را در جای دیگری بررسی خواهد کرد.

منابع و مأخذ

- آذرگشسب، اردشیر (۱۳۵۴)، *خرده اوستا*، تهران: راستی.
- ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد بن حسن (۱۳۲۰)، *تاریخ طبرستان*، به تصحیح عباس اقبال. تهران: کلاله خاور.
- اوشیدری، جهانگیر (۱۳۷۱)، *دانشنامه مزدیسنا*. تهران: مرکز.
- اونوالا، مانک رستم (۱۹۲۲)، *روایات داراب هر مزدیاری*، بمبئی.
- فرنیخ دادگی (۱۳۶۹)، *بندهش*، ترجمه مهرداد بهار، تهران: توس.
- پاکزاد، فضل الله (۱۳۸۴)، *بندهشن، جلد ۱: متن انتقادی*، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۰۷-۱۳۱۰)، *ادبیات مزدیسنا: یشتها*، بمبئی: انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۲۶)، *فرهنگ ایران باستان*، تهران: چاپخانه پاکتچی.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۳۶)، *یادداشت‌های گاتها*، تهران: انجمن ایران‌شناسی.
- پیرنیا، حسن (۱۳۰۶)، *ایران باستانی*، تهران: مطبوعه مجلس.
- پیرنیا، حسن (۱۳۱۱-۱۳۱۳)، *ایران باستان*، تهران: مطبوعه مجلس.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۷۶)، *برهان قاطع*، تهران: امیرکبیر.
- تفضلی، احمد (۱۳۸۰)، *مینوی خرد*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: توس.
- راشد محصل، محمدتقی (۱۳۷۰)، *زند بهمن یسن*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- زرتشت بهرام پژدو (۱۹۰۴)، *زرتشت‌نامه*، به تصحیح فریدریک روزنبرغ، پطربورغ.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۲)، *تاریخ مردم ایران*، تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳)، *حماسه‌سرایی در ایران*، تهران: امیرکبیر.
- مهجوری، اسمعیل (۱۳۴۲)، *تاریخ مازندران*، ساری: بی‌نا.
- مرعشی، سید ظهیرالدین (۱۸۵۰)، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، به تصحیح برنهارد دارن، پطربورغ: طبعخانه اکادمیه سنیه ایمپراطوریه.
- مزدآپور، کتایون (۱۳۷۸)، *بررسی دستنویس م. او ۲۹: داستان گرشاسب، تهمورس و جمشید*، گلشاه و متن‌های دیگر، تهران: آگاه.
- نفیسی، سعید (۱۳۸۴)، *تاریخ تمدن ایران ساسانی*، تهران: اساطیر.

- Agostini, Domenico (2013), *Ayādgār ī Jāmāspīg: Un texte eschatologique zoroastrien*, Roma: Gregorian & Biblical Press.
- A'lam, Hushang (1992), "The Old-Persian Word Patiš^huvariš and its Later Development," *Tahqiqāt-e Eslāmi*, Vol. 7, No. 1, pp 195–224.
- Anklesaria, Tehmuras Dinshaw (1913), *Dānāk-u Mainyô-i Khard. Pahlavi Pazand and Sanskrit Texts*, Bombay: Fort Printing Press.
- Anklesaria, Behramgore Tehmuras (1957), *Zand-î Vohûman Yasn and Two Pahlavi Fragments*, Bombay: Mrs. B.T. Anklesaria.
- Anquetil-Duperron, A. H., (1771), *Zend-Avesta, ouvrage de Zoroastre, contenant les idées théologiques, physiques & morales de ce législateur, les cérémonies du culte religieux qu'il a établi, & plusieurs traits importants relatifs à l'ancienne histoire des Parses*, Paris: Tilliard.
- Antia, E. K. (1900), *Kârnâmak-i Artakhshîr Pâpakân*, Bombay: Fort Printing Press.
- Bailey, H. W. (1930–1931), "To the Zamasp Namak," *Bulletin of the School of Oriental Studies*, Vol. 6, No. 1, pp 55–85, Vol. 6, No. 3, pp 581–600.
- Benveniste, E. (1932), "Une apocalypse pehlevie: le Zāmāsp-Nāmak," *Revue de l'histoire des religions*, T. 106, pp 337–380.
- Boyce, Mary (1985), "Alborz ii. In Myth and Legend," *Encyclopædia Iranica*, I, pp. 811–813.
- Bromberger, Christian (2011), "Gilān xv. Popular and Literary Perceptions of Identity," *Encyclopaedia Iranica*, online edition, available at <http://www.iranicaonline.org/articles/gilan-xv-identity>.
- Burrow, T. (1973), "The Proto-Indoaryans," *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, No. 2, pp 123–140.
- Cereti, Carlo G. (1995), *The Zand ī Wahman Yasn, a Zoroastrian apocalypse*, Roma: Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente.
- Chodźko, Alexandre, (1849–1850), Le Ghilan ou les marais caspiens, *Nouvelles annales des voyages*, 1849, 4, pp257–271, 1850, 1, pp. 193–215, pp. 285–306; 1850, 2, pp. 61–76.
- Christensen, Arthur (1917–1934), *Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens*, Leide: Brill.
- Christensen, Arthur, (1941), *Essai sur la démonologie iranienne*, København: E. Munksgaard.
- Christensen, Arthur (1943), *Le premier chapitre de Vendidad et l'histoire primitive des tribus iraniennes*, København: I kommission hos E. Munksgaard.
- Darmesteter, James (1880–1883), *The Zend-Avesta*, Oxford: Clarendon Press.
- Darmesteter, James (1883), *Études iraniennes*, Paris: F. Vieweg.
- Darmesteter, James (1892–1893), *Le Zend-Avesta*, Paris: E. Leroux.
- Daryaei, Touraj (2002), *Šahrestānīhā ī Ērānšahr: a Middle Persian text on late antique geography, epic, and history*, Costa Mesa: Mazda Publishers.
- de Morgan, Jacques (1896), *Mission scientifique en Perse*, tome 4, recherches archéologiques, 1ère partie, Paris: Leroux.
- Frazer, James Baillie (1826), *Travels and Adventures in the Persian Provinces on the Southern Banks of the Caspian Sea*, London: Longman.
- Geiger, Wilhelm (1882), *Ostīrānische Kultur im Altertum*, Erlangen: Andreas Reichert.
- Geiger, Wilhelm (1896–1904), "Geographie von Iran," in *Grundriss der*

- Iranischen Philologie*, Bd. II. Strassburg: Karl J. Trübner, pp 371–394.
- Gnoli, Gherardo (1967), *Ricerche storiche sul Sīstān antico*, Roma: Is.M.E.O.
- Gnoli, Gherardo (1980), *Zoroaster's Time and Homeland*, Naples: Istituto Universitario Orientale.
- Gnoli, Gherardo (1987), "Avestan Geography," *Encyclopaedia Iranica*, Vol. III, pp 44–47.
- Gray, Louis H. (1916), "Māzandarān," *Encyclopaedia of Religion and Ethics*, Ed. James Hastings, New York: Charles Scribner's Sons, Vol. 8, pp506–508.
- Grenet, Frantz (2005), "An Archaeologist's Approach to Avestan Geography," in *The Birth of the Persian Empire*, eds. Vesta Sarkhosh Curtis and Sarah Stewart, London: I.B. Tauris. pp. 29–51.
- Grenet, Frantz (2015), "Le chapitre apocalyptique du traité pehlevi Ayādgar ī Jāmāspīg: Propositions pour un décodage et pour une date," dans Schiltz V. et Chuvin P. (éd.), *De Samarcande à Istanbul : étapes orientales*, Paris: CNRS Éd, pp 103–114.
- Grenet, Frantz (2015), "Zarathustra's Time and Homeland: Geographical Perspectives" in *The Wiley Blackwell Companion to Zoroastrianism*, eds. Michael Stausberg and Yuhān Sohrab-Dinshaw Vevaina, Chichester: Wiley Blackwell, pp. 21–29.
- Hanway, Jonas (1753), *An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea*, London: Dodsley.
- de Harlez, Charles, (1881), *Avesta: livre sacré du Zoroastrisme*, 2. éd. rev. et complétée, Paris: Maisonneuve.
- Haug, Martin (1857), "Das erste Kapitel des Vēndīdād übersetzt und erläutert," in *Aegyptens Stelle in der Weltgeschichte*, Bd. 5/4 ed. Christian Karl Josias Bunsen, Gotha: Friedrich Andreas Berthes, S. 104–137.
- Haug, Martin (1857), "Zur Erklärung des ersten Kapitels des Vēndīdād." *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, Vol. 11, No. 3, pp. 526–33.
- Haug, Martin (1878), *Essays on the Sacred Language, Writings and Religion of the Parsees*, London: Trübner
- Henning, W. B. (1947), "Two Manichaean magical texts, with an excursus on the Parthian ending -ēndēh," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, Vol. 12, pp 39–66.
- Herzfeld, Ernst (1947), *Zoroaster and his World*, Princeton: Princeton University Press.
- Humbach, Helmut (1991), *The Gāthās of Zarathushtra and the other Old Avestan Texts*, in collaboration with Josef Elfenbein and Prods O. Skjærvø, Heidelberg: Carl Winter.
- Jackson, A. V. Williams (1896–1904), "Die iranische Religion," *Grundriss der Iranischen Philologie* II, Strassbourg: Karl J. Trübner, pp612–710.
- Jamasp, Dastoor Hoshang; Gandevia, Mervanji Manekji (1907), *Vendidād: Avesta Text with Pahlavi Translation and Commentary, and Glossarial Index*. Bombay
- Jamasp-Asana, Jamaspji Dastur Minocheherji (1897–1913), *Pahlavi Texts*, 2 vols., Bombay: Fort Printing Press (repr. at Tehran: Iranian Culture Foundation, 1969).
- Justi, Ferdinand (1864), *Handbuch der Zendsprache: Altbactrisches*

Woerterbuch, *Grammatik, Chrestomathie*, Leipzig: F. C. W. Vogel.

Justi, Ferdinand (1896–1904), "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sāsāniden," *Grundriss der Iranischen Philologie II*, Strassbourg: Karl J. Trübner, pp. 395–549.

Kiepert, H. (1856), "Über die geographische Anordnung der Namen arischer Landschaften im ersten Fargard des Vendidad," *Monatsberichte der Königlich Preussischen Akademie der Wissenschaften zu Berlin*. S. 621–647.

Lassen, Christian (1847), *Indische Altertumskunde, Bd. 1, Geographie und die älteste Geschichte*, Bonn: H. B. Koenig.

Laurent, Peter Edmund (1830), *An Introduction to the Study of Ancient Geography*, Oxford: Henry Slatte.

Lévi, Sylvain (1915), "Le catalogue géographique des Yakṣa dans la Mahāmāyūrī," *Journal Asiatique*, onzième série, tome 5, pp. 19–138.

Marquart, J. (1901), *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, Berlin: Weidmann.

Marquart, J. (1931), *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr*. Ed. G. Messina, Roma: Pontificio Istituto Biblico.

Messina, Giuseppe (1939), *Libro apocalittico persiano Ayātkār I Žāmāspik*, Roma: Pontificio Istituto Biblico.

Minorsky, Vladimir (1934), "Māzandarān," *The Encyclopaedia of Islam*¹, Eds. M. Th. Houtsma, A. J. Wensinck, E. Levi-Provençal, vol. III, pp. 424–429.

Moazami, Mahnaz (2014), *Wrestling with the Demons of the Pahlavi Widēwdād, Transcription, Translation, and Commentary*. Brill.

Modi, Jivanji Jamshedji (1903), *Jāmāspi, Pahlavi, Pāzend and Persian Texts*, Bombay: Bombay Education Society.

Monchi-Zadeh, Davoud (1975), *Topographisch-historische Studien zum Iranischen Nationalepos*, Wiesbaden: Franz Steiner.

Mordtmann, A. D. (1871), "Die Chronologie der Sassaniden," *Sitzungsberichte der Bayerischen Akademie der Wissenschaften, Philosophisch-Philologische und Historische Klasse I*, pp. 3–40.

Nöldeke, Th. (1896–1904), "Das iranische Nationalepos," *Grundriss der Iranischen Philologie II*, Strassbourg: Karl J. Trübner, pp. 130–211.

Nöldeke, Th. (1915), "Der weiße Dēv von Māzandarān," *Archiv für Religionswissenschaft*, vol. 18, pp. 597–600.

Rabino, H.-L. (1917), *Les provinces caspiennes de la Perse: Le Guîlân*, Revue du Monde Musulman, t. 32. Paris.

Raei, Shahrokh (2010), *Die Endzeitvorstellungen der Zoroastrier in iranischen Quellen*, Wiesbaden: Harrassowitz.

Roth, R. (1848), "Die Sage von Feridun in Indien und Iran," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, Bd. 2. 216–230.

Sanjana, Darab Dastur Peshotan (1895), *The Dînâ î Maînû î Khrat*, Bombay: Printed at the Duftur Ashkara and the Education Society's Steam Press.

Spiegel, Friedrich (1852–1863), *Avesta, die heiligen Schriften der Parsen, aus dem Grundtexte übersetzt, mit steter Rücksicht auf die Tradition*, 3 Bd., Leipzig: Wilhelm Engelmann.

Spiegel, Friedrich (1853), *Avesta, die heiligen Schriften der Parsen, zum ersten Male im Grundtexte sammt der Huzvâresch-Übersetzung herausgegeben*, 1. Band: Der Vendidad, Leipzig: Wilhelm Engelmann.

Spiegel, Friedrich (1859), "Das erste Kapitel des Vendidad," *Gelehrte Anzeigen*, Bd. 48, München: Königlich Bayerische Akademie der Wissenschaften zu München, Sp. 345–374.

Spiegel, Friedrich (1871–1878), *Eranische Altertumskunde*, Leipzig: Wilhelm Engelmann.

Spiegel, Friedrich (1878), "Varena," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, Bd. 32, No. 4, pp. 716–723.

Vogelsang, Willem (2000), "The sixteen lands of Vidēvdād 1. Airyānem Vaējah and the homeland of the Iranians", *Persica*, Vol. 16, pp. 49–66.

West, E. W. (1885), *Pahlavi Texts*, Vol. III, Oxford: Clarendon Press.

Westergaard, Niels Ludvig (1855), "Beitrag zur altiranischen Mythologie," *Indische Studien*, Bd. 3, tr. Friedrich Spiegel, pp. 402–448.

Witzel, Michael (2000), "The home of the Aryans", in *Anusantatyai. Festschrift für Johanna Narten zum 70. Geburtstag*, eds. A. Hintze und E. Tichy, Dettelbach: Röhl, pp. 283–338.

List of sources with English handwriting

- Āzargošasb, Ardešīr, (1354), *korde Avestā*, Tehrān: Rāstī.
- Ebn Esfandiār, Bahā'uddīn Moḥammad b. Ḥassan, (1320), *Tārīk-e Ṭabarestān*, Edited by 'Abbās Eqbāl. Tehrān: Kalāleh kāvār.
- Farnbag Dadgī, (1990), *Bondaheš*, Translated by Mehrdād Bahār, Tehrān: Ṭūs.
- Mahjōūrī, Esma'īl, (1342), *History of Mazandaran*, Sārī.
- Mar'asī, Seyyed Zāhīruddīn, (1850), *History of Ṭabarestān, Royān and Māzandarān*, Edited by Bernhard Darn, Peterborgh: Printing House of the Sunni Academy of the Empire.
- Mazdāpoūr, Katāyoūn, (1378), *Barrasīy-e Dastnevīs M. O.29: Dāstān-e Garšāsab, Ṭahmoūret va jamšīd, Golšāh va Matn-hā-ye Dīgar*, Tehrān: Āgāh.
- Nafīsī, Sa'eed, (2005), *Tārīk-e Tamaddon-e Iran Sāsānī*, Tehrān: Asāṭīr.
- Ošīdarī, Jahāngīr, (1371), *Dānešnām-e Mazdīsānā*. Tehrān: Markaz.
- Pākzād, Fazlollāh, (2005), *Bondaheš, Volume 1: Critical Text*, Tehrān: Markaz-e Dā'eratol Ma'āref-e Bozūrg Eslāmī.
- Pīrnīyā, Ḥassan, (1306), *Iran Bāstān*, Tehrān: Maṭba'a Maḥles.
- Pīrnīyā, Ḥassan, (1313-1313), *Iran Bāstān*, Tehrān: Maṭba'a Maḥles.
- Pūrdāvūd, Ebrāhīm, (1310-1307), *Adabīyāt-e Mazdīsānā : Yašt-hā*, Bombay: Iranian Zoroastrian Association of Bombay.
- Pūrdāvūd, Ebrāhīm, (1326), *Farhang-e Iran Bāstān*, Tehrān: Čāpkāne Pākatcī.
- Pūrdāvūd, Ebrāhīm, (1336), *Yaddāšt-hā-ye Gāte-hā*, Tehrān: Anjoman-e Iran Šenāsī.
- Rāšed Moḥašel, Moḥammad Taqī, (1991), *Zand Bahman Yasan*, Tehrān: Mo'assese Moṭāle'āt va Taḥqīqāt-e Farhangī.
- Šafā, Zabīhollāh, (1363), *Hamāse Sorā'ī dar Iran*, Tehrān: Amīrkabīr.
- Tabrīzī, Moḥammad Ḥosseīn b. kalaf, (1376), *Borhān-e Qāṭ'*, Tehrān: Amirkabir.
- Tafazlī, Ahmad, (2001), *Wisdom menu*, by Jaleh Amoozgar, Tehran: Ṭūs.
- Tafazolī, Aḥmad, (2001), *Mīnavī-ye kerad*, by Žāleh Āmoūzgār, Tehrān: Ṭūs.
- Unvala, Monk Rostam, (1922), *Revāyāt-e Dārāb Hormozdyār*, Bombay.
- Zarrīnkūb, 'Abdolḥosseīn, (1282), *History of the Iranian people*, Tehrān: Amīrkabīr.
- Zartošt Bahrām Paždū, (1904), *Zarātošt Nāme*, Edited by Friedrich